

# پروین اعتصامی و اقبال لاهوری

دکتر سهیلا صلاحی مقدم

## دوستان و مضامین اجتماع

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### چکیده

پروین اعتصامی و اقبال لاهوری از جمله شاعران متعددی هستند که اشعارشان سرشار از مضامین اخلاقی و اجتماعی است. این نشان دهنده روح بلند و حساس این دو نابغه ادبیات است که یاد داده‌اند انسان نباید خود را در برج عاج محبوس کند. در عین حال با ساختار زبانی و ادبی استوار و متین، این افکار نورانی را زیباتر بیان می‌کنند.

بانوی شعر ایران در قصیده‌های چنین می‌گوید:

تا به بازار جهان سوادگیریم

گاه سود و گه زیان می‌آوریم

پهلوان، اما به کنج خانه‌ایم

آتش، اما در دل خاکستریم

کاردانان راه دیگر می‌روند

ما تبهکاران به راه دیگریم

بر سپهر معرفت کی بر شویم

تا به پر و بال چوبین می‌پریم

واعظیم اما نه بهر خویشتن

از برای دیگران بر منبریم

آگه از عیب عیان خود نه‌ایم

پرده‌های عیب مردم می‌دریم

بشکنیم از جهل و خود را نشکنیم

بگذریم از جان و از تن نگذریم

اقبال نیز هم دل و هم زبان با پروین در منظومه جاویدنامه از هدف والای شعر و وظیفه مقدس شاعر می‌گوید:

رومی آن عشق و محبت را دلیل

تشنه کامان را کلامش سلسبیل

کتابت و تلفظ  
اوبیات و تلفظ

بهمن و اسفند ۱۳۸۵  
فروردین ۱۳۸۶

۴۶



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

گفت آن شعری که آتش اندروست  
اصل او از گرمی الله هوست  
آن نوا بر حق گواهی می‌دهد  
با فقیران پادشاهی می‌دهد  
خون از او اندر بدن سیارتر  
قلب از روح الامین بیدارتر  
شاعر اندر سینه ملت چو دل  
ملتی بی‌شاعری انبار گل  
سوز و مستی نقشبند عالمی است  
شاعری بی‌سوز و مستی ماتمی است  
شعر را مقصود اگر آدم گری است  
شاعری هم وارث پیغمبری است  
\*\*\*

پروین اعتصامی و اقبال لاهوری شاعران متعهدی هستند که  
شعرشان سرشار از مضامین اخلاقی و اجتماعی است. در این  
مجموعه به بررسی شعر این دو نابغه ادبیات در این حیثه می‌پردازم،  
باشد که به نتایج مفیدی برسیم.  
پروین و اقبال کمر همت بر بیداری مردم بسته‌اند و وظیفه  
اجتماعی همه مردم را یادآوری می‌کنند و ستم و ظلم و ستم طبقه حاکم را  
محکوم می‌کنند. اقبال کلی‌تر، به بیداری مردم شرق اشاره می‌کند  
و بر امپریالیسم غرب و کمونیسم شوروی می‌تازد. او در جاویدنامه  
می‌گوید که تقلید از غرب، شرق را به باد می‌دهد. قوت غرب از آواز  
و رقص و دختران عربیان و از لادینی و خط و زبانش نیست بلکه  
قوت افرنگ از علم و فن است  
از همین آتش چراغش روشن است  
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ  
مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ

# ایقان و خورشید صورت

عواطف زیبای زنانه همراه شده است.

فقر و نداری و ستم به کودکان یکی از موضوعاتی است که پروین مادرانه به آن پرداخته است، قطعه‌ای در باب بی‌پدری دخترکی و قطعه‌ای درباره بی‌مادری دخترکی از آن جمله است.

## بی‌پدر

بر سر خاک پدر، دخترکی

صورت و سینه و ناخن می‌خست

که نه پیوند و نه مادر دارم

کاش روحم به پدر می‌پیوست

گریهام بهر پدر نیست که او

مرد و از رنج تهیدستی رست

پدرم مرد زبی دارویی

واندرین کوی سه داروگر هست

دل مسکینم از این غم بگداخت

که طیبیش به بالین نشست

سوی همسایه پی نان رفتم

تا مرا دید درخانه بیست

همه دیدند که افتاد ز پای

لیک روزی نگرفتندش دست

## تیره‌بخت

دختری خرد شکایت سر کرد

که مرا حادثه بی‌مادر کرد

دیگری آمد و در خانه نشست

صحبت از رسم و ره دیگر کرد

موزه سرخ مرا دور فکند

خود گلوبند ز سیم و زر کرد

سوخت انگشت من از آتش و آب

او به انگشت خود انگشتر کرد

دختر خویش به مکتب بسپرد

نام من کودن و بی‌مشعر کرد

اشک خونین مرا دید و همی

خنده‌ها با پسر و دختر کرد

نزد من دختر خود را بوسید

بوسه‌اش کار دو صد خنجر کرد

پدر از درد من آگاه نشد

هر چه او گفت زمن، باور کرد

مادرم مرد و مرا در یم دهر

چون یکی کشتی بی‌لنگر کرد

مادرم بال و پرم بود و شکست

فکر چالاکی اگر داری بس است

طبع درآکی اگر داری بس است

دود چراغ باید خورد، برای درک علم و معنی باید کوشید یا تقلید

ظاهری از غریبان به جایی نتوان رسید.

نقد جان خویش دربازد به لهو

علم دشوار است می‌سازد به لهو

از تن آسانی بگیرد سهل را

فطرت او درپذیرد سهل را

باید توجه داشت که

غریبان را شیوه‌های ساحری است

تکیه جز بر خویش کردن کافری است

اقبال در برابر ایدئولوژی کمونیستی نیز محکم می‌ایستند:

آنکه گوید لا اله بیچاره‌ای است

فکرش از بی‌مرکزی آوازهای است

وی امپریالیسم و کمونیسم را در قهقرا می‌بیند:

هر دو را جان ناصبور و ناشکیب

هر دو یزدان ناشناسی آدم فریب

این به علم و دین و فن آرد شکست

آن برد جان را ز تن نان را ز دست

غرق دیدم هر دو را در آب و گل

هر دو را تن روشن و تاریک دل

پروین اعتصامی از معدود شاعرانی است که همچون اقبال به

فقر و رنج انسان‌ها غمگین است و از آن بسیار سخن گفته است.

نمایش غم و رنج‌های پروین نوعی انتقاد اجتماعی است که با



مرغ، پرواز به بال و پر کرد  
پروین در لا به لای اشعارش روی خطابش به حاکمان زورگویی  
جامعه است. اقبال کمال اخلاقی بشر را شرط اساسی دگرگونی‌های  
اجتماعی می‌داند و تنها راه مؤثر این دگرگونی را اسلام معرفی  
می‌کند. ولی پروین اینگونه مطرح نمی‌کند بلکه نرم‌تر و در لفافه به  
این مفاهیم می‌پردازد. اقبال به عرفان اجتماعی گرایش دارد، ولی  
مفاهیم عرفانی پروین، اخلاقی است. اقبال خودشناسی را وظیفه  
انسان می‌داند. وی در «اسرار خودی» زغال نرم (نمونه انسان  
بی‌اراده) را با الماس (نمونه انسان کوشا و فعال) در برابر هم  
قرار می‌دهد.

### حکایت الماس و زغال

از حقیقت بازگشایم دری

با تو می‌گویم حدیث دیگری

گفت با الماس در معدن زغال

ای امین جلوه‌های لازوال

همدمیم و هست و بود ما یکی است

در جهان اصل وجود ما یکی است

قدر من از بد گلی کمتر ز خاک

از جمال تو دل آینه چاک

پشت پا هر کس مرا بر سر زند

بر متاع هستیم اخگر زند

بر سر و سامان من باید گریست

برگ و ساز هستیم دانی که چیست؟

موجه دودی به هم پیوسته‌ای

مایه‌دار یک شرار جسته‌ای

مثل انجم روی تو هم خوی تو

جلوه‌ها خیزد ز هر پهلوی تو

گاه نور دیده قیصر شوی

گاه زیب دسته خنجر شوی

گفت الماس ای رفیق نکته‌بین

تیره خاک از پختگی گردد نگین

پیکرم از پختگی ذوالنور شد

سینه‌ام از جلوه‌ها معمور شد

خوار گشتی از وجود جام خویش

سوختی از نرمی اندام خویش

فارغ از خوف و غم و وسواس باش

پخته مثل سنگ شو الماس باش

می‌شود از وی دو عالم مستنیر

هر که باشد سخت کوش و سخت گیر

در صلابت آرزوی زندگی است

ناتوانی ناکسی ناپختگی است

اقبال در برابر بیان دکارت می‌گوید: «من می‌کوشم، پس هستم».

پروین نیز در لا به لای داستان‌های منظوم و قصاید و قطعاتش چنین هدفی را دنبال می‌کند. تمثیلات پروین فراوان و اغلب سمبولیک و از زبان حیوان یا اشیای بی‌جان است، شکل مناظره هم پیدا می‌کند و گاهی جلوه‌های مادرانه دارد. انتقاد اجتماعی او نرم و ملایم است.

یکی از آنها قطعه‌اشک یتیم است:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی

فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

پرسید زان میانه یکی کودک یتیم

کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

نزدیک رفت پیر زنی گوژپشت و گفت

این اشک دیده‌ی من و خون دل شماست

ما را به رخت و چوب شبانی فریفته است

این گرگ سال‌هاست که با گله آشناست

پروین! به کجروان سخن از راستی چه سود؟

کو آن چنان کسی که نرنجد ز حرف راست؟

اقبال در منظومه‌ی جاویدنامه که معراج گونه‌ای است به محکومیت

بهره‌کشی امپریالیسم و سرمایه‌داری غرب می‌تازد. سودجویی

سرمایه‌دار از کارگر را محکوم می‌کند. فلسفه‌ی اجتماعی او مانند

پروین نشانگر انسان‌گرایی ژرف وی می‌باشد. وظیفه‌ی شاعر را بسیار

مهم و کار او را والا می‌داند که پا جای پای پیامبران می‌گذارد.

شاعر اندر سینه‌ی ملت چو دل

ملتی بی‌شاعری انبار گل

سوز و مستی نقشبند عالمی است

شاعری بی‌سوز و مستی ماتمی است

شعر را مقصود اگر آدم گری است

شاعری هم وارث پیغمبری است

پروین هم در باب تلاش و کوشش مستمر در اجتماع قطعه‌ای

زیبا دارد که در آن مناظره‌ی مژگان و مردمک چشم است.

شبی به مردمک چشم طعنه زد مژگان

که چند بی‌سبب از بهر خلق کوشیدن؟

همیشه بار جفا بردن و نیاسودن

همیشه رنج طلب کردن و نرنجیدن

زینک و زشت و گل و خار و مردم و حیوان

تمام دیدن و از خویش هیچ نادیدن

چو کارگر شده‌ای، مزد سعی و رنج تو چیست

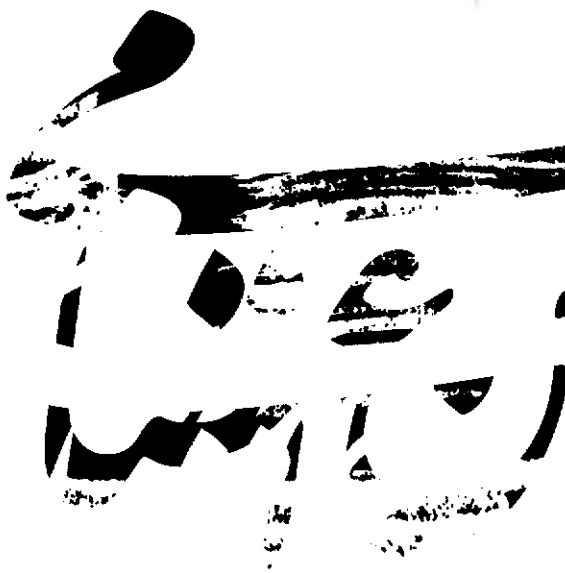


اویما  
پیش ازین  
۱۳۸۶

به وقت کار ضروری است کار سنجیدن  
 جواب داد که آیین کاردانا نیست  
 به خواب چهل فزودن ز کار کاهیدن  
 مرا حدیث هوا و هوس مکن تعلیم  
 هزوران نپسندند خود پسندیدن  
 نگاهبانی ملک تن است پیشه چشم  
 چنانکه رسم و راه پاست ره نوردیدن  
 سپهر، مردم چشمم نهاد نام از آن  
 که بود خصلتم از خویش چشم پوشیدن  
 در بخشی از جاویدنامه که سفر تخیلی عرفانی او در عالم هستی  
 است (و بعد سیاسی و اجتماعی نیز می‌یابد)، وقتی همراه با مرادش،  
 مولوی به فلک عطارد می‌رسد، در آنجا با سید جمال‌الدین و سعید  
 حلیم پاشا رو به رو می‌شوند و با هم گفت و گوها دارند. یکی از آن  
 مباحث این است که وای به حال اقوام شرق که سرورشان فرنگ  
 است. این فرنگیان ملوک ظالمی بیش نیستند که با حکومت ایشان:  
 ده خدایان فربه و دهقان چو دوک.  
 وای بر دستور جمهور فرنگ  
 مرده‌تر شد مرده از صور فرنگ  
 حقه‌بازان چون سپهر گرد گرد  
 از امم بر تخته خود چیده نرد  
 فاش باید گفت سردلبان  
 ما متاع و این همه سوداگران  
 گر چه دارد شیوه‌های رنگ رنگ  
 من بجز عبرت نگیرم از فرنگ  
 ای به تقلیدش اسیر، آزاد شو  
 دامن قرآن بگیر آزاد شو

دیگر از دیدگاه‌های اجتماعی پروین اعتصامی، درباره زن و  
 مسئولیت اجتماعی اوست. او در قصیده «زن در ایران» از دردها و  
 رنج‌های زنان می‌گوید و از بعد اخلاقی زنان عقیف را می‌ستاید.  
 زن در ایران پیش از این گویی که ایرانی نبود  
 پیشه‌اش جز تیره‌روزی و پریشانی نبود  
 کس چو زن اندر سیاهی قرن‌ها منزل نکرد  
 کس چو زن در معبد سالوس قربانی نبود  
 در عدالت خانه انصاف زن شاهد نداشت  
 در دبستان فضیلت زن دبستانی نبود  
 دادخواهی‌های زن می‌ماند عمری بی‌جواب  
 آشکارا بود این بی‌داد، پنهانی نبود  
 از برای زن به میدان فراخ زندگی  
 سرنوشت و قسمتی جز تنگ میدانی نبود

نور دانش را ز چشم زن نهان می‌داشتند  
 این ندانستن ز پستی و گران جانی نبود  
 میوه‌های دکه دانش فراوان بود لیک  
 بهر زن هرگز نصیبی زین فراوانی نبود  
 در قفس می‌آرمید و در قفس می‌داد جان  
 در گلستان نام از این مرغ گلستانی نبود  
 از زر و زیور چه سود آنجا که نادان است زن  
 زیور و زر، پرده پوش عیب نادانی نبود  
 زن چو گنجور است و عفت گنج و حرص و آرز، دزد  
 وای اگر آگه ز آیین نگهبانی نبود  
 اهرمن بر سفره تقوی نمی‌شد میهمان  
 زان که می‌دانست کانجا جای مهمانی نبود  
 اقبال نیز در جاوید نامه از زبان سید جمال‌الدین، اول از بزرگی  
 مقام زن می‌گوید:  
 مرد و زن وابسته یکدیگرند  
 کائنات شوق را صورت‌گرند  
 زن نگهدارنده نار حیات  
 فطرت او لوح اسرار حیات  
 آتش ما را به جان خود زند  
 جوهر او خاک را آدم کند  
 در ضمیرش ممکنات زندگی  
 از تب و تابش ثبات زندگی  
 شعله‌ای کز وی شررها در گسست  
 جان و تن بی‌سوز او صورت نیست  
 ارج ما از ارجمندی‌های او  
 ما همه از نقش‌بندی‌های او  
 حق تو را داده است اگر تاب نظر





و بعد ادامه می‌دهد:

زندگی را شروع و آیین است عشق

اصل تهذیب است دین، وین است عشق

ظاهر او سوزناک و آتشین

باطن او نور رب‌العالمین

البته اقبال صریحاً از دین‌مداری سخن می‌گوید که اگر حکومتی

الهی نباشد، جز ظلم و جور در جامعه چیز دیگری نخواهد بود.

حاکمی بی‌نور جان خام است خام

بی‌ید بیضا ملوکیت حرام

حاکمی از ضعف محکومان قوی است

مرد اگر سنگ است می‌گردد زجاج

تاج از باج است و از تسلیم باج

بیخس از حرمان محرومان قوی

پروین اشعار اجتماعی فراوان دارد که علیه ظلم و جور سروده

است. از جمله شکایت پیر زن که قباد سمبل همه ظالمان تاریخ

است.

روز شکار پیر زنی با قباد گفت

کز آتش فساد تو جز دود آه نیست

روزی بیا به کلبه ما از ره شکار

تحقیق حال گوشه‌نشینان گناه نیست

هنگام چاشت سفره بی‌نان ما بین

تا بنگری که نام و نشان از رفاه نیست

دزدم لحاف برد و شبان گاو پس نداد

دیگر به کشور تو امان و پناه نیست

سنگینی خراج ما عرصه تنگ کرد

در کیف فلک غلط و اشتباه نیست

حکم دروغ دادی و گفتی حقیقت است

کار تباه کردی و گفتی تباه نیست

صد جور دیدم از سگ و دربان به درگهت

جز سفله و بخیل در این بارگاه نیست

ویرانه شد ز ظلم تو هر مسکن و دهی

یغما گر است چون تو کجا، پادشاه گفت

سختی کشی ز دهر چو سختی دهی به خلق

گندم تراست حاصل ما غیر کاه نیست

در قطعه‌ای به نام «صاعقه ما، ستم اغنیاست» گفت وگویی

پدری بزرگر با فرزندش را آورده است که به او پند می‌دهد که این

پیشه را پس از من تو باید ادامه دهی و رنج و خون خوردن فراوان

در انتظار توست ولی باید پشتکار داشته باشی و راستی پیشه کنی

پاک شو قدسیت او را نگر

سپس در دنباله سفر عجیبش به مریخ، داستان برخوردش با زنی را

بازگو می‌کند. زنی با قدی همچون نارون ولی بی‌روح و بی‌جان و

از عشق حقیقی بی‌خبر:

بی‌خبر از عشق و از آیین عشق

صعوه رد کرده شاهین عشق

حکیمی مریخی در آنجا بود و به اقبال گفت این زن مریخی

نیست فرز مرز (شیطان) او را از فرنگ دزدیده و به اینجا آورده

تا زنان را راهبری کند و او را این چنین ساخته و پرداخته است.

اقبال به نکته تربیت شیطانی زنان اشاره می‌کند که این نوع بی‌بند

و باری‌ها در جامعه تبعات فاجعه‌آمیزی دارد:

ای زنان ای مادران ای خواهران

دلبری محکومی و محرومی است

دلبری اندر جهان مظلومی است

زیستن تا کی مثال دلبران

سپس مولانا در جواب سخن زن فرنگی که بی‌بند و باری (آزادی

دروغین) را تبلیغ می‌کند در آنجا با طعنه می‌گوید:

مذهب عصر تو آیینی نگر!!

حاصل تهذیب لا دینی نگر!!

و به سختی بکوشی و مواظب صاعقه باشی که در موسم خرمن  
خطرناک است .

پسر که سخنان پدر را می شنود از اختلاف طبقاتی و ظلم و  
جوری که به کارگر و کشاورز روا می دارند می گوید:  
گفت چنین کای پدر نیک رای

صاعقه ما ستم اغنیاست  
پیشه آنان همه آرام و خواب

قسمت ما درد و غم و ابتلاست  
قوت به خوناب جگر می خوریم

روزی ما در دهن ازدهاست  
از غم باران و گل و برف و سیل

قامت دهقان به جوانی دوتااست  
سفره ما از خورش و نان تهی است

در ده ما، بس شکم ناشناست  
رحمت و انصاف چرا کیمیاست

پای من از چیست که بی موزه است  
در تن تو، جامه خلقان چراست

خرمن امساله ما را که سوخت؟  
از چه در این دهکده قحط و غلاست؟

چند شود بارکش این و آن  
زارع بدبخت مگر چاریاست؟

عدل چه افتاد که منسوخ شد  
پدرش پس از اینکه به گفتار او گوش می دهد، جواب می دهد که

راست می گویی ولی این «قصه» زور است نه کار قضااست» و این  
ستمی است که ابنای بشر بر خود روا می دارند.

گشته حق کارگران پایمال  
بر صفت غله که در آسیاست

نبض تهی دست نگیرد طیب  
درد فقیر، ای پسرک، بی دواست

خوابگاه آن را که سمور و خز است  
کی غم سرمای زمستان ماست

تیره دلان را چه غم از تیرگی است  
بی خبران را چه خبر از خداست؟

این چنین است که از لا به لای اشعار نغز این دو شاعر،  
درمی یابیم که چگونه دردمندان از رنج و فقر مردم محروم و تحت

ستم می گویند و دلشان برای ایشان می تپد و بی ربط نگفته ایم اگر  
این دو را ، دو «مصلح اجتماعی» بنامیم.

# ادبیات و فلسفه

## اقبال

### منابع

۱. اعتصامی، پروین (۱۳۶۲). دیوان (قصاید، مثنویات و مقطعات) به کوشش منوچهر مظفریان، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوم.
۲. اقبال لاهوری، محمد (۱۳۷۶). کلیات اشعار فارسی، تهران، انتشارات سنایی، چاپ هفتم.
۳. ساکت، محمد حسین (۱۳۸۵). ماهتاب شام شرق، گزینة اندیشه شناسی اقبال، تهران، مرکز نشر میراث مکتوب، چاپ اول.